بررسی و تطبیق مضامین اجتماعی در ادبیات جبران خلیل جبران و نیما یوشیج

دکتر حسن مجیدی[1]
سکینه صارمی[2]

تاریخ دریافت: ۹۳/۱۰/۲۸
تاریخ پذیرش: ۹۴/۷/۱۳

چکیده

شاعران و نویسندگان در هر دوره‌ای متأثّر از محیط سیاسی – اجتماعی خویش هستند و این تأثیر در آثار و نوشته‌هایشان نمود می‌یابد. از عدالت و برابری خرسند بوده‌اند و زبان به بیان عشق خود به وطن، زن، آزادی و...گشوده‌اند و از ظلم و ستم‌ها، بی عدالتی‌ها و ... شکایت کرده اند.

از جمله این شاعران می‌توان جبران خلیل جبران را نام برد که در سال(۱۹۳۱ –۱۸۳۳م) در «البشری» در لبنان متولد شد و به خاطر ترس از فقر و تحت تأثیر اوضاع سیاسی– اجتماعی مجبور به ترک لبنان شد. و نیما یوشیج از جمله شاعران سیاسی و اجتماعی است که در سال(۱۲۷۴–۱۳۳۸ش) در یوش، دهکده نور مازندران متولد شد. او زندگی خود را به ناچار دور از زادگاه و در تهران سپری کرد.

جبران و نیما مانند هر شاعر دیگری متأثر از محیط و اوضاع سیاسی– اجتماعی زمان خویش بوده‌اند و مسائل سیاسی– اجتماعی به وضوح در آثار شان نمود پیدا کرده است. از جمله این مضامین می‌توان به طبیعت، آزادی، انسان گرایی و جامعه آرمانی، سیاست و... اشاره کرد.

این مقاله کوشش تطبیقی است در بررسی مضامین اجتماعی از دیدگاه دو شاعر معاصر عرب زبان جبران خلیل جبران و شاعر فارسی زبان، نیما یوشیج. جبران و نیما به خوبی توانسته‌اند مضامینی مانند وطن، طبیعت، آزادی، سیاست و ظلم ستیزی و ... را به تصویر بکشند. از طبیعت زنده و پویای لبنان و یوش سخن بگویند و با یاد وطن آرام گیرند و با طامعین و ظالمان مبارزه کنند و مرگ در راه

---

۱ – استادیار دانشگاه حکیم سبزواری،ایران. majidi.dr@gmail.com
۲– دانش‌آموخته دانشگاه حکیم سبزواری، ایران.

آزادی را برتر از زندگی با ذلت بدانند.

روش پژوهش بر اساس مکتب تطبیقی آمریکاست. در این مقاله، تفاوت و شباهت فکری این دو شاعر و نقاش در رابطه با مضامین اجتماعی موجود در عصرشان به تصویر کشیده می‌شود.

واژه‌های کلیدی: ادبیات فارسی وعربی، مضامین اجتماعی، جبران خلیل جبران، نیما یوشیج، تطبیق

مقدمه

ادبیات معاصر عرب و فارسی به امری چون علم، نقد مفاسد اجتماعی، حمایت از طبقه محروم، عشق به آزادی، وطن دوستی، آزادی بیان و اندیشه در اموری مانند حقیقت و ... پرداخته است.

جبران خلیل جبران (۱۸۸۳-۱۹۳۱م) در محیطی سرشار از فقر و خفقان سیاسی و اجتماعی در لبنان بزرگ شد. او به دلیل زندانی شدن پدرش و فرار از فقر مجبور به مهاجرت آمریکا شد. در آنجا هم در ظلمت و تیرگی به سر می‌برد و نتوانست از چنگال فقر و ظلم و ... رهایی یابد. او از اوضاع نا به سامان موجود شاکی بود. خود را در چنگال ظلم و ستم و فقر و فاصله طبقاتی اسیر می‌دید و برای فرار از چنین اوضاعی دائم تلاش می‌کرد.

این اوضاع سیاسی- اجتماعی در سروده‌های او مشهود است و سخن از فقر، آزادی، مبارزه با ظلم و ... همچنان در آرزوی فرار از آن محیط و دست یافتن به طبیعت زیبای «البشری» لبنان زادگاه خویش است.

نیما نیز در محیطی بهتر از همتای عرب زبانش بزرگ نشد او در سال ۱۲۷۴-۱۳۳۸ ه.ش در یوش از دهکده‌های نور مازندران متولد شد. اوضاع سیاسی- اجتماعی نیما هم در آن سال‌ها از خفقان و ظلم و بی‌عدالتی بیداد می‌کرد. او بنابر اجبار در تهران، محیطی که با طبع او سازگار نبود، زندگی می‌کرد.

نیما شاعری سیاسی است و اشعار زیادی را در رابطه با فقر، بی عدالتی، تبعیض و ظلم ستیزی و ... در اشعارش به چشم می‌خورد. به قول نیما ادیب باید فرزند زمانه خویش باشد. با تکیه بر کتاب «المجموعة الکامله لمؤلفات جبران و به باغ همسفران و مجموعه اشعار نیما» در این مقاله سعی بر آن است تا به این پرسش‌ها پاسخ داده شود:

۱- مضامین اجتماعی موجود در اشعار نیما و جبران کدام هستند؟

۲- آیا اشتراک یا تفاوتی در مضامین اشعارشان وجود دارد؟

۳- تاکید هر شاعر بیشتر بر کدام مضامین بوده است؟

۴- کیفیت وکمّیت پرداختن به این مضامین چگونه است؟

زندگی جبران خلیل جبران

«جبـران خلیل جبران در ششـم ژانویه سـال ۱۸۸۳م در خانـواده مارونی از طبقه متوسط در "البشری"، ناحیه‌ای کوهستانی در لبنان زاده شد»(حطیط، ۱۹۸۷: ۴۳۷). پدر جبران پیش از آن که به قمار روی آورد، خوارو بار فروش بود. مادرش از ازدواج اول خود پسری به نام "پیتر " داشت. جبران و مادرش رابطه‌ای نزدیک و صمیمی داشتند و همین رابطه، کشـش هنری جبران را تقویت می‌کرد. او دو خواهر به نام "ماریانه و سلطانه" داشت.

«پدر وی در سـال ۱۸۹۵م به زندان افتاد، و آنها برای گریز از فقر به آمریکا رفتند و در بوستون مقیم شدند.

جبران در آن جا امکانات تحصیل برایش فراهم شـد و در دوازده سـالگی استعداد خود را در زبان انگلیسی و نقاشی آشکار کرد.

در سال ۱۸۹۷م به خاطر تکمیل تحصیلات عربی به لبنان بازگشت تا در بیروت به تحصیل در دبیرستان «الحکمۀ» بپردازد. در سال ۱۹۰۲م به بوستون بازگشت و دوستی عاشـقانه‌ای را با "ژوزفین بیبادی"که شاعری معروف و از خانواده‌ای ثروتمند بود، بر قرار کرد»(خالد، ۱۹۸۳: ۱۷). همان سـال به فاصله چند ماه" سلطانه" خواهرش و بعد مادرش و بعد از فاصله کوتاهی "پیتر" برادرش را به علت بیماری از دست داد. بعد از چندی جهت فراگیری نقاشی به پاریس رفت و پس از دو سال به بوستون برگشت.

او اولین کارش یعنی کتاب«المجنون»(دیوانه) را آغاز کرد و "ماری هاسـکل" نقش

ویراســتار را برای آثارش داشت. در ســال ۱۹۱۲م به نیویورک رفت و تنها رمان بلند عربی اش با نام « الأجنحۀ المتکســرۀ»(بال‌های شکســته) را به عربی منتشر ساخت و فرهنگستان ادبیات عرب را با جمعی از شاعران عرب تشکیل داد.

در همان سال میان او و "می زیاده"، نویسنده لبنانی ساکن مصر، یک رابطه ادبی و عاشقانه آغاز شد، این دو یکدیگر را فقط از طریق مکاتبات خویش که بیش از بیست سال به طول انجامید، می‌شناختند و با وجود این به یکرنگی و درک نادری از یکدیگر دست یافتند که فقط مرگ جبران آن را از هم گسیخت.

«بعــد از چاپ کتاب «آلهۀ الأرض» در بیمارســتان نیویورک درگذشــت. پیکر او را به البشــری باز گرداندند و در زیر زمین صومعه "ماراســه ســرکیس" جای دادند» (ســابایارد، ۱۹۹۲:۱۸)

«از آثار او می‌توان «الموسیقی، عرائس المروج، الأرواح المتمردۀ، الأجنحۀ المتکسرۀ، المواکب، النبی، یسوع بن الانسان، آلهۀ الأرض» و ... را نام برد«(جبر، ۱۹۹۴ :۲۰)

زندگی نیما یوشیج

«علی اسفندیاری (نیما یوشیج) فرزند خان زاده‌ای به نام ابراهیم در سال ۱۲۷۴ه.ش در یــوش از روســتاهای نور مازندران به دنیا آمد»(صــدری و دیگران، ۱۳۸۳: ۷۳۷). «پدرش با کشــاورزی و دامداری زندگی را می‌گذراند و نیما از همان کودکی تا ســن دوازده ســالگی با چراگاه‌ها و کوهســتان‌ها و در واقع طبیعت زنده الفت داشت و در بین چادرنشینان و قبایل کوهستانی آنجا به سر برد. نیما خود می‌گوید: زندگی من در بین شــبانان و ایلخی بانان گذشــت، که به هوای چراگاه به نقاط دور، ییلاق و قشلاق می‌کنند و شب بالای کوه دور آتش جمع می‌شوند»(آتشی، ۱۳۸۲: ۱۱)

«آثار این آشــنایی را در منظومه "افسانه" (۱۳۰۱ه.ش) و بسیاری دیگر از اشعار او

می‌توان دید. ملای یوش به او خواندن و نوشـــتن را آموخت. سپس نیما به تهران آمد و در ســـال ۱۲۹۶ ه.ش در بیست سالگی موفق به دریافت تصدیق‌نامه از مدرسه «سن لوئی» شـــد، این پایان تحصیلات رسمی‌اوست و در آن مدرسه ادبیات، زبان فرانسه و نقاشی آموخت»(طاهباز، ۱۳۷۵: ۱۹)

«نظام وفا، استاد ادبیات و از شاعران کهن گرا او را به خط شعر و شاعری انداخت و در حاشـــیه یکی از اشعار او نوشت: روح ادبی شما قابل تعالی و تکامل است و من مدرسه را به داشتن چنین فرزندی چون شما تبریک می‌گویم و نیما منظومه افسانه را به این شاعر ارمغان کرده است.

در سال ۱۳۰۰ه.ش نام خود را به نیما یوشیج تغییر داد و در بهار ۱۳۰۵ه.ش پدر نیما بدرود حیات گفت و او عهده دار کارهای خانواده پدری شـــد. در همین ســـال با عالیه جهانگیر از خانواده میرزا جهانگیرخان صور اســـرافیل ازدواج کرد، بعد از تولد پسرش «شراگیم» به آستارا رفت و در مدرسه حکیم نظامی شروع به تدریس کرد و در سال ۱۳۱۱ ه.ش به تهران آمد و از آن جا به مازندران سفر کرد و سرگرم سر و سامان دادن به کارهای خانواده پدری شد»(جنتی علائی، بی تا: ۲۰)

«نیما در تهران مقالاتش را به چاپ رســـاند و مشغول کارهای دولتی شد، در اداره کل انطباعات و انتشارات وزارت فرهنگ شروع به کار کرد و در ۱۳ دی ماه ۱۳۳۸ه.ش پس از کسالت و بیماری ممتد دار فانی را وداع گفت و بدون سر و صدا و غریبه وار در زادگاه خود به خاک سپرده شد»(دستغیب، ۱۳۸۵: ۷و۹)

«از مهم‌ترین آثار او می‌توان قصه رنگ پریده، افســـانه، خانواده ســـرباز، مانلی، ماخ اولا، شعر من، مرقد آقا و ... را نام برد»(ترابی، ۱۳۷۵: ۱۱)

در این مقاله با توجه به اینکه جبران خلیل جبران و نیما یوشیج از شاعران رمانتیک و سمبولیســـم هستند، ســـعی داریم مضامین اجتماعی مانند وطن، زن، آزادی، طبیعت،

انسان و جامعه آرمانی، سیاست و ... را در آثارشان به تصویر بکشیم.

مضامین اجتماعی در ادبیات جبران و نیما

۱- وطن از نگاه جبران و نیما

یکی از مواردی که هر دو شـاعر به آن پرداخته‌اند، وطن دوستی و اشتیاق به وطن است. هر دو احساس نوستالژیک (غم غربت) به آن دارند و در فراق آن سخن گفته‌اند.

الـف- جبران به لبنـان افتخار می‌کند« **أنا لبنانیٌ و لی فخـرٌ بذلک**» و دوباره این افتخار را تکرار می‌کند: **لی وطنٌ أعتزٌ بمحسانِه**(جبران، بی تا: ۲۰۸)

و در جای دیگر عشـق خـود را تکرار می‌کند: به خاطر علاقه‌ای که به سـرزمین خود دارم، زادگاهم را دوسـت دارم و با عشقی که به میهن خود می‌ورزم سرزمینم را دوست دارم:

«**أُحبُّ مسقَطَ رأسی ببعضِ محبَّتی لبلادی، أُحبُّ بلادی بقسمِ من مُحبَّتی لأرضِ وطنی**»(همان: ۳۵۷)

وطن گاهی در اندیشه جبران عمومیت می‌یابد. شرق به طور کلی وطن او می‌گردد:

مـن شـرقی‌ام و به آن افتخـار می‌کنم. هرچند کـه روزگار مرا از سـرزمینم دور می‌گرداند؛ همچنان که در اخلاق شـرقی در گرایش‌های سـوری و در عواطف لبنانی خواهم ماند (همان: ۲۰۸)

لبنان برای او حالت نمادین دارد و می‌گوید:

لبنان شما از شما و لبنان من از من است.لبنان شما و مشکلاتش برای شما و لبنان من و زیبایی‌هایش برای من است.لبنان شما با همه آنچه که از اغراض و درگیری‌هاست برای شـما و لبنان من با همه آرزوها و رؤیاها برای من اسـت.لبنان شـما عقده و گره سیاسـی است که روزگار می‌کوشد تا آن را بگشـاید اما لبنان من تپه‌های بلند و رفیع

دارد که به سوی آسمان نیلگون کشیده شده است.

«لکُم لبنانِکُم و لِی لبنانی.

لکم لبنانِکم و معضَلاتُه و لی لبنانی و جَمالُه.

لکم لبنانِکم بکلِّ ما فیه مِن الأغراضِ و المنازعِ و لی لبنانی بما فیه من الأحلامِ و الأمانی.

لبنانِکم عقدةٌ سیاسیةٌ تحولُ حلّها الأیامُ امّا لبنانی فتلولُ تتعالی بهیبةٍ و جلالٍ نحوَ الأرزاقِ السماءِ»

(جبران، بی تا: ۵۲۲)

جبران از وطن و زادگاه خویش سخن به میان می‌آورد؛ چرا که" البشری" لبنان برای او یک آرمان شهر است.

«او یک رمانتیک است اما از شاگردان مکتب رمانتیک اروپائی نیست؛ طبع او تابع قواعد آن نیست و یکی از مکاتب آن را نپذیرفت؛ چون مکتب مهجری که او رئیس آن بود، نسبت به قواعد دشمنی داشت. رمانتیسم جبرانی، بافت ویژه‌ای دارد که تار و پودش در شرق بافته شده است»(سیدی، ۱۳۸۴: ۳۳)

ب- عشق نیما به یوش و دلبستگی به خاطرات زادگاهش در نوشته‌ها و یادداشت‌های روزانه و نامه‌های متعدد او به برادرش "لادبن" و خواهرانش" نیکتا و بهجت" و دوستان و آشنایانش بازتاب یافته است. از نمونه نامه‌هایش می‌توان چنین اشاره کرد:

«هوای آزاد این قله را به هیچ چیز نمی‌فروشم، کامل‌تر از کتاب، طبیعت و بهتر از شراب، آب سرد و گوارای این چشمه کوچک است که صدای ترشحات آن از این تخته سنگ دور نمی‌شود.

کوه «اری» و «نی کلا» خیلی خلوت و مطبوع طبع من است؛ مخصوصاً نی کلا.

بدبخت آنهایی که از این جا و از درک فوائد آن محرومند»(یوشیج، ۱۳۵۱: ۱۰)

یا در سروده" برف" چنین می‌گوید:

«وازنا پیدا نیست

من دلم سخت گرفته است از این

میهمان خانه مهمان کش روزش تاریک

که به جان هم نشناخته انداخته است

چند تن خواب آلود

چند تن ناهموار

چند تن ناهوشیار...»

(یوشیج، ۱۳۷۰: ۳۷۰)

و همچنین در سروده « به یاد وطنم» چنین می‌سراید:

«ای فراکُش دو سال می‌گذرد

که من از روی دلکشت دورم

نیست با من دلم زمن ببرد

که چه سوی تو باز مهجورم

این همه هیچ، ای فراکش من

دور ماندن ز روی تو سخت است

دوری ات کاسته است ز آتش من

چیست این بخت؟ مرگ یا بخت است؟»

(یوشیج، ۱۳۷۰: ۱۲۳)

خاطرات نیما از یوش و عشـــق به زادگاهش در شعرهای او به دو صورت بازتاب یافته است:

الف- در بعضی از شعرها به صورت آشکار و صریح این عشق و علاقه بیان شده است: مانند شعرهای به یاد وطنم، خوشی من، امزناسر، ماخ اولا، برف و از عمارت پدرم.

ب- در بعضی دیگر از شعرها، این خاطرات و علاقه به زادگاه اگر چه آشکار نیست اما به صورت پنهان و پوشیده احساس می‌شود، شعرهایی چون کار شب پا، در پیش کومه‌ام، کک کی، پاس‌ها از شب گذشته، تو را من چشم در راهم، شب پرّه ساحل نزدیک، خانه‌ام ابری است، ری را، شب است و در شب زمستانی که از این گونه اشعار نیما هستند.

دیدیم که در اشعار و سروده‌های جبران و نیما، شوق به زادگاه و وطن به طور کامل مشهود است. «البشری و یوش» برای آنها یک آرمان شهر است که هر لحظه آرزوی نیل به آن را دارند. آنها نتوانسته‌اند با غربت خویش دمساز شوند و بوستون(آمریکا) و تهران نتوانستند آنها را راضی و خشنود نگه دارند چرا که شب و روز به یاد زادگاه خویش زندگی می‌کنند و با یادش آرام می‌گیرند.

۲- زن از نگاه جبران و نیما

زن در آثار جبران جایگاه والایی دارد. جایگاه زن در نزد او چنان است که در نامه‌ای به "می زیاده" خود را مدیون زن می‌داند و می‌گوید:

«**أنا مَدیونُ بکلِّ ما هو أنا الی المَرأةِ**»(جبران، ۱۹۹۲: ۲۱۲)

در زندگی جبران چند زن نقش مهمی را ایفا می‌کنند: مادر جبران- کامله-، می زیاده، میشیلین، ماری هاسکل و ...

الف - مادر و همسر در ادبیات جبران

او در مقاله «أمام عرش الموت» در باره مادر می‌گوید:

شیرین ترین چیزی که لب‌های بشری آن را بیان می‌کند، لفظ مادر است و زیباترین ندا، ای مادرم اســت. مادر واژه‌ای کوچک اما بزرگ و پر از امید و عشــق و مهربانی است. تمام مهربانی، شیرینی و گوارایی در دل آدمی، مادر است. او همه چیز در زندگی اســت. تســلیت در غم، امید در یأس، قدرت در ناتوانی، چشمه مهربانی و دلسوزی و آمرزش است.

«**أن أعذَب ما تحدثهُ الشــفَاه البَشَــریهٔ هو لفظَهٔ الأُم و أجمَل مناداهٔ هی: یا أمّی. کلمهٌ صغیرهٌ کبیرهٌ مملوهٌ بالأملِ و الحبِّ و الإنعطافِ و کل ما فی القلبِ البشــری مــن الرقّــهِ و الحَــلاوهِ و العَذوبهٔ. الأم هی کلُّ شــیء فی الحیاهٔ. هــی التعزیهُ فی الحزنِ، الرجاءُ فی الیأسِ و القوهُ فی الضعفِ، هی ینبوعُ الحنوّ و الرأفهِ و الشفقَهِ و الغُفرانِ**»(جبران، بی تا: ۲۳۹)

ب- عشق در ادبیات جبران

«جبران و می زیاده سال‌های متوالی به یکدیگر نامه می‌نوشتند ولی هیچ گاه همدیگر را ندیدند. این یک احساس و عشق رؤیایی بود که هیچ گاه به ازدواج منجر نشد.

«جبران در ســن ۲۱ ســالگی بود که با ماری آشنا شد تحت حمایت مالی او بود تا این که توانست بسیاری از آثار و مقالاتش را به چاپ برساند. با کمک مالی او بود که به پاریس رفت و به فراگیری هنر اقدام کرد و باعث شــد آینده هنری و ادبی او شکل بگیرد.

ماری هاســکل یکی از شــخصیت‌هایی بــود که در زندگی جبــران نقش عمده‌ای داشــت، چرا که مدت زیادی بود که او را می‌شــناخت. البته جبران یک بار پیشــنهاد ازدواج به ماری داده بود اما به دلیل اختلاف ســنی به او جواب ردّ داد. جبران تا آخر عمر ازدواج نکرد»(سیدی،۱۳۸۴: ۱۲۷)

میشیلین، جبران نیمی از عمرش را با او زیسته است. اما در باره‌اش گفته‌اند که چنین شـــخصیتی وجود ندارد؛ چون در میان نقاشی‌های جبران تصویری از او کشیده نشـــده. او در سراســـر زندگی جبران تأثیر گذاشته اســـت. جبران قصد ازدواج با او را داشت اما سنت‌های موجود در لبنان مانع ازدواج آنها شد»(همان:۱۲۹)

نیما در سروده‌های خویش چنین بیان کرده است:

الف- مادر و همسر در ادبیات نیما

نقش مادری به صورت معدودی در ســـروده‌های نیما مثل «پدر، روزبیست و نهم، از عمارت پدرم، پانزده ســـال گذشت» و ...یافت می‌شود، او در سروده «به یاد پدر» از نقش مادری سخن می‌گوید:

«زن، در خانه به عبث باز مکن

چون جوابی نه به پرسش بینی

پس در بگذر و آواز مکن»

(یوشیج،۱۳۷۰: ۲۴۳)

یا در سروده ی دیگر از«پسر و مادر» می‌گوید:

نان نمی‌داد به مادر، فرزند

شکوه از وی بر حاکم بردند

و حاکم در جواب به فرزند گفت:

پس چه سان کرد تحمل زن زار

تا به نه ماه تو را بی گفتار

(همان، ۱۸۲)

یا در جای دیگرکه هم اشاره به فقر و بدبختی دارد و هم اشاره به نقش مادر، چنین

می‌سراید:

«می‌فریبد پسرش را، مادر

می‌نماید پدرش را در راه

آی، آمد پدرش

نان از زیر بغل

از برای پسرش»

(همان: ۲۶۸)

ب- عشق در ادبیات نیما

«نیما بعد از فراغت از تحصیل، عاشق دختری به نام هاله شد که پیرو مذهب دیگری بود و حاضر نشد به کیش نیما در آید. از این عشق می‌گذرد و به جنگل و کوه و طبیعت روی می‌آورد و عاشق دختری به نام صفورا می‌شود، او هم حاضر به زندگی در شهر نمی‌شود و زندگی در روستا را بر شهر و ... ترجیح می‌دهد» (جنتی علائی، ۱۳۲۴: ۶و۷)

خود نیما می‌گوید: «در آن سن من شاعر نبودم چند سال بعد بدبختی من شروع شد. عاشق شدم و هر که هر چه می‌خواند باطل بود و خودم را به خودم تسلیم کردم»(طاهباز، ۱۳۶۸: ۲۷۸)

اما آخرین سرخوردگی از عشق را در کنار عالیه جهانگیر تسلی داد. او در اشعار خود از معشوقه با نام‌های ماه، عشق،گلعذار، نگارین مست، گل نو شکفته، مهتاب، زلف در باد افشان و ... یاد می‌کند.

«از عمر هر آنچه بود با من

نزد تو به رایگان سپردم

ای نادره یادگار ای عشق

مردم زبر تو دل نبردم»

(یوشیج، ۱۳۷۰: ۶۸)

دیدگاه جبران خلیل جبران نسبت به زن یک دید مثبت است که در کنارش به آرامش می‌رسد و یک دید نوگرایانه است؛ چراکه در غرب زیست و از سوی دیگر هیچ گاه در کنار همسری نیاسود اما در اشعار نیما یوشیج با این که یک شاعر سنت شکن و مبدع است تصویری که از زن به نمایش می‌گذارد، یک تصویر سنتی است. تصویر زنی که در کنار همسرش مشغول کارهای روستایی است و در غم نان، شریک است.

۳- آزادی از نگاه جبران و نیما

آزادی یکی از نعمت‌هایی است که انسان‌ها برای رسیدن به آن جان خود را فدا کرده‌اند و در هر عصر و دوره‌ای با ارزش وگرانمایه بوده است.

جبران یک متفکر و ادیب است که به آزادی عشق می‌ورزد و در آثار خود از آن بسیار سخن گفته و در مقابل از استبداد و آثار شوم آن نیز مطالب بسیاری دارد. بیشترین نمود آزادی در آثار جبران در کتاب «النبی» است که بخشی را به آزادی اختصاص داده است:

شما زمانی می‌توانید آزادگان حقیقی باشید که بی عملگی پیشه نکنید.

«**إنَّکم تُصیرونَ احراراً بالحقیقَةِ اذا لَم تَکُن إیاکُم بلا عَمَلٍ تعملُونَه**»(جبران، بی تا: ۱۱۳).

داستان «خلیل الکافر» داستان آزاد مردی است که در برابر ثروتمندان و خود خواهان دیر می‌ایستد و به خاطر سرکشی او را از دیر بیرون می‌کنند. اقدام او شورشی علیه قوانین کلیسا بود؛ چرا که خلیل حرف از آزادی می‌زد. آن مرد رمز ملت مظلوم و شکست خورده است.

ای آزادی از ژرفای این اعماق، تو را می‌خوانیم، پس گوش کن. از میان ظلمت و تاریکی دستانمان را به سوی تو بالا برده‌ایم، پس نگاه کن. بر این برف‌ها، فرا رویت به سجده می‌رویم، پس مهربانی کن.

ای آزادی از گوشه چشمی به ما نگاه کن، فقیران درگوشه کلبه ایستاده و در سایه فقر و خواری سینه‌ها را فرا روی تو می‌گشایند و درون خانه‌ای نشسته در ظلمت نادانی، سفره دل‌ها را نزد تو می‌گسترانند. ای آزادی مهربانی کن و با ما مهربان باش.

«مِن اعماقِ هذه الأعماقِ نُنَادیکَ ایتُهَا الحُریة فاسمَعینا مِن جوانِبِ هذه الظُلمة.

نَرفَع اکفَّنا نحوَک فانظُرینا و علی هذه الثُلُوج نسجِد امامَک فارحَمینا.

فالتقی ایتُها الحُریة و انظُرینا. فی زوایا الأکواخِ القائِمَةِ فی ظلالِ الفقرِ و الهَوانِ تصرَعُ أمامَک الصدور و فی خلایا البیوتِ الجالسةِ فی ظلمةِ الجهلِ و الغَبَاوَةِ تطرحُ لدیکَ القلوب فانظری ایتها الحُریة و ارحَمینا»(جبران، بی تا: ۱۹۱)

در جایی دیگر، از مرگ در راه آزادی چنین می‌گوید:

اگر قوم من بر حاکمان ستمگر و ظالم خویش قیام می‌کردند و همگی بر آشفته می‌مردند، می‌گفتم: مرگ در راه آزادی عزیز تر از زندگی در سایه بند و زنجیر و ستم کشی است. و کسی که شمشیر به دست ابدیت را به آغوش پذیرد، با جاودانگی حق، جاودانه خواهد ماند.

«لو ثار قومی علی حُکّامِهم الطغاةِ و ماتُوا جمیعاً مُتَمَرّدینَ لقلتُ إن الموتَ فی سَبیلِ الحُریةِ لأشرف من الحَیاةِ فی ظلالِ الاستسلام و مَن یعتَنِقُ الأبدیة و السیفُ فی یدِهِ کان خالِداً بِخُلُودِ الحق»

(همان:۴۳۷)

اما او آزادی را فقط مختص انسان نمی‌داند؛ بلکه آزادی را برای طبیعت و حیوانات به تصویر می‌کشد که در سایه آزادی به نجات می‌رسند و در این رابطه می‌گوید:

گوســفندان ما به جای علف، خار و اسبان ما به جای جو، خاشاک می‌خورند. پس آزادی بیــا و مــا را نجات بده. آزادی فقط محبوب انســان‌های معمولی نیســت؛ بلکه محبوب پاکان و پیامبران نیز می‌باشد.

ای آزادی به ما گوش کن، ای دختر آتن بر ما رحم کن، ای خواهر روم ما را نجات بده، ای همدم موسی ما را رها کن، ای محبوب محمد به یاری ما بشتاب، ای عروس عیسی به ما بیاموز. دلمان را قوی ساز تا زنده بمانیم.

«نَعجنا ترعی الأشواکَ و الحسکَ بدلاً مِن الزُهُورِ و الأعشاب، و عُجُولنا تَقضِمُ اصولَ الأشجارِ بدلاً مِن الذَّرة، و خُیولُنا تلتهِم الهشیم بدلاً مِن الشَعیر. فهلمّی أیتُها الحُریة و انقَذینَا

إسمَعینَا، ایتُها الحُریة إرحَمینا یا إبنَة آثینا. إنقَذینا یا أخت رومة، خلِّصینا یا رفیقةَ موسی، إسعَفینا یا حبیبةَ محمد، علِّمینا یا عروسةَ یسوع، قوّی قلوبَنا لنحیا»(همان: ۱۹۳ و ۱۹۲)

جبران از آزادی ســخن می‌گوید. آزادی را ناجی و مایه آرامش می‌داند و مرگ در راه آزادی را بر زندگی با ذلت ترجیح می‌دهد. او زندگی سعادتمندانه در سایه آزادی را فقط مختص انسان‌ها نمی‌داند بلکه آزادی را برای طبیعت و حیوانات نیز آرزو می‌کند. اما نیما یوشیج از آزادی در لابه‌لای اشعارش چیزی به چشم نمی‌خورد.

۴- طبیعت از نگاه جبران و نیما

«طبیعت گرایی از شــاخصه‌هایی اســت که در آثار جبران نمود دارد؛ جبران خود در میان دشــت‌ها و تپه‌های لبنان پرورش یافت و از زیبایی فریبنده آن بهره گرفت. از آسمان پاک و آبی صفای ذهن یافت و از گوارایی آب لبنان، گوارایی الفاظ و از لطافت نسیم آن، لطافت روحش را به ارث برد»(سیدی، ۱۳۸۴: ۶۸)

«او در طبیعت‌گرایی سخت تحت تأثیر لبنان است و سپیدی برف، سبزی چمنزار، زردی بیابان، زوزه طوفان، غرش دره‌ها، شرشر چشمه‌ها و .. همه این تعابیر را از مناظر لبنان برگرفته است. طبیعت به نظر او همان طبیعت جاندار است»(فورست، ۱۳۷۵: ۶۹)

الف- جبران از بهار در آثار و نوشته‌های خویش این گونه بهره می‌گیرد:

هان! سپیده بهاری، آن کهنه لباس شب‌های ظلمانی زمستان را از تن در آورده و تن پوشی از شکوفه‌های زیبای درختان هلو و سیب را به تن کرده و چون نوعروسان در شب قدر خود نمایی می‌کند. درختان تاک از خواب بیدار گشته‌اند و شاخه‌های آن همچون عاشقان یکدیگر را در آغوش گرفته اند:

«ها قَد نشَر فجرُ الربیع ثوباً طَواهُ لیل الشّتاء فاکتَسَت به أشجَارُ الخوخِ و التفاحِ. فظَهرَت کالعَرائِسِ فی لیلةِ القدرِ، و استیقَظَتِ الکرومُ و تعانَقَت قُضبانُها کمَعاشِرِ العُشاقِ»(جبران، ۱۹۹۴: ۲۸۸)

نیما هم تصویری دلنشین و دلچسب از بهار به نمایش می‌گذارد:

«بچه‌ها، بهار
گل‌ها واشده
برف‌ها پا شدند
از رو سبزه‌ها
از روی کوهسار
داره رو درخت
می‌خونه به گوش
پوستین را بکن
قبا را بپوش»

(یوشیج، ۱۳۷۰: ۱۵۵)

او آب شدن برف‌های روی زمین و فرا رسیدن بهار را به تصویر می‌کشد و از طرفی انسان را دعوت می‌کند که همه کهنگی‌ها و تیرگی‌ها را کنار بگذارد و زندگی جدیدی را با افکار جدید آغاز کند. او بهار را سرآغاز تجدید حیات و از سرگیری زندگی با فکری نو می‌داند.

جبران و نیما فرا رسیدن بهار و به پایان رسیدن زمستان و تاریکی و... را نوید می‌دهند و بهار را آغاز زندگی جدیدی می‌دانند.

ب- او در قطعه" الأغانی" از زبان موج چنین می‌سراید:

من و ساحل دو عاشقیم که اشتیاق ما را به هم نزدیک می‌سازد و فضا از هم دور می‌سازد، من از آن سوی شفق می‌آیم تا مگر نقره کف خود را با زر سنگریزه‌های او در هم آمیزم و حرارت قلب او را با خنکای وجود خود فرو نشانم

«**أنا و الشاطیءُ عاشقان یقرِّبُهما الهوی و یفصِّلهما الهواءُ أجیءُ من وراء الشَّفقِ الأزرقِ کیما أمزُجُ فضَّةَ زَبَدی بذَهب رِماله و أبرِّد حرارةَ قلبه برُضابی**»(جبران، بی تا: ۳۲۵)

و شاعر فارسی زبان، نیما، در قطعه "گل مهتاب" از موج چنین تصویری می‌سازد:

«وقتی که موج بر زبر ابر تیره تر

می‌رفت و دور می‌ماند از نظر

شکلی مهیب در دل شب چشم می‌درید...»

(یوشیج، ۱۳۷۰: ۲۳۸)

نماد پردازی نیما از موج بیشتر در اشعاری مثل گل مهتاب دیده می‌شود که با هنرمندی تمام موج را وصف می‌کند و منظور او از موج در بیشتر اشعار، جریان

زندگی است که بر آب تیره یا جامعه قرین با ظلم و نابرابری و استبداد می‌گذرد و از نظر دور می‌ماند و نیز نمایانگر جنبشی است که بر سطح آب تیره پدید آمده است.

جبـــران و نیما در این قطعه به زیبایی، احساســـات امواج خروشـــان را بیان کرده اســـت. می‌توان دریافت که چگونه با شخصیت بخشیدن به یک پدیده طبیعی، از زبان او سخن گفته است.

ج- جبران در رابطه با تغییرات فصول و تأثیر آن بر طبیعت چنین می‌سراید:

ماه دســـامبر گذشـــت و ســـال رو به پایان مانند انســـان پیر در حال مرگ، آخرین نفس‌هایش را در فضای خاکستری پراکنده سازد و شبی فرا می‌رسد که در آن روزگار، تاج پادشاهی بر سر سال نو می‌نهد و او را بر تخت وجود می‌نشاند

«**إنقضی کانـــونُ الاولِ و قَضی العامُ العجوزُ مُتَنَهِّداً انفاسَـــه الاخیرةَ فی الفضاءِ الرِمادی و جاءت اللیلةُ التی یتَوِّجُ فیها الدَّهرُ رأسَ العامِ الطِّفلِ و یجلسُهُ علی عرشِ الوجودِ**»(جبران، بی تا: ۱۱۸)

او در این قطعه زیبا، سالی را که در شرف پایان است را چون پیری در حال مرگ دانســـته که آخرین نفس‌هایش را می‌کشد و از سوی دیگر سال جدید را چون کودکی تصویر کرده است که روزگار تاج زندگی نو بر سرش می‌نهد.

اما واکنش نیما این شـــاعر مازندرانی در برابر مظاهر طبیعت در اکثر اشـــعار او رخ می‌نماید به خصوص در "افســـانه" که این احساس، بیانی متنوع و متمایز پیدا می‌کند. در این شـــعر مدام از صحنه‌ای به صحنه‌ای دیگر وارد می‌شـــویم کـــه همه آنها بیانگر احساسات شدید شاعر است. به طور مثال او درباره تغییر فصل‌ها چنین می‌گوید:

«شکوه‌ها را بنه خیز و بنگر

که چگونه زمستان سرآمد

جنگل و کوه در رستخیز است

عالم از تیره رویی در آمد

چهره بگشاد و چون برق خندید

توده برف بشکافت از هم

قله کوه شد یکسر ابلق ...»

(یوشیج، ۱۳۷۰: ۴۹)

او انسان را به این دعوت می‌کند که همه کینه‌ها و شکایت‌ها را کنار بگذارد و مانند پدیده‌های طبیعت که پس از برف و زمستان، شادابی و طراوت را از سر می‌گیرند، زندگی تازه‌ای را آغاز کند؛ چرا که زمان در گذر است و فصل‌ها پشت سر هم می‌آیند و می‌روند... و اینک فصل شکوفایی است.

طبیعت در آثار جبران مأمنی برای فرار از آلام و دردهای جامعه است. جبران فرزند طبیعت زیبای لبنان بوده و در آثار و نقاشی‌های خود از طبیعت دل انگیز لبنان الهام گرفته است. او طبیعت را همچون موجودات زنده که فهم و شعور دارند، توصیف کرده است.

نگاه نیما به طبیعت، نگاه یک رهگذر یا یک سیاحتگر نیست. نگاه یک ستایشگر طبیعت هم نیست بلکه نگاه موجودی است که در خود طبیعت و با خود طبیعت زنده است. طبیعت گرایی نیما با رویکردی سنتی میانه‌ای ندارد و هرگاه حسرت زندگی در کلبه‌های روستایی خاطر پر درد این شاعر کوهستانی را آزار می‌دهد مانع دید تازه او به طبیعت نمی‌شود. او طبیعت را زنده می‌داند و مانند یک موجود جاندار توصیف می‌کند.

۵- انسان و جامعه آرمانی از نگاه جبران و نیما

آنچه در آثار جبران خلیل جبران اصالت دارد، انسان و مسائل مربوط به انسان است. دغدغه‌های زندگی اجتماعی مثل ظلم، استبداد، تبعیض و نابرابری، بردگی و فقر و ...همه از موضوعات اصلی نوشته‌های جبران است. او یک مصلح اجتماعی است.

موضوع اصلی آثار او لبنان، اوضاع سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و یا بشریت به طور عام می‌باشد.

الف- جبران در نوشته‌های خود در مقاله‌ای با عنوان « نحن و انتم» چنین می‌گوید:

ما فرزندان غم هستیم و شما فرزندان شادی، ما فرزندان غم و دردیم و غم سایه‌ای است الهی و خدایی که در کنار دل‌های بدخواهان آرامش نمی‌یابد.

ما فرزندان غم و دردیم و شما فرزندان شادکامی، پس پیش آیید تا نتیجه درد و رنج خود و نتیجه شادکامی شما را در برابر خورشید قرار دهیم. ما بر خواری و ذلت شما دل می‌سوزانیم و شما مجد و بزرگی ما را نمی‌پسندید و بین دل سوزی ما و نارضایتی شما زمان ایستاده است که از کار ما و شما حیران است.

«**نحن أبناءُ الکآبةِ و أنتم أبناءُ المسرّات، نحن أبناءُ الکآبة و الکآبةُ ظلٌّ اله لا یسکُن فی جوارِ القلوبِ الشریرةِ. نحن ذوو النُفوسِ الحزینةِ**(جبران، بی تا: ۴۰۳)

نحن أبناءُ الکآبةِ و أنتم أبناءُ المسرّات فهمّلوا نضع مآتی کآبتنا و أعمال مسرّاتِکم أمامَ وجهِ الشمس. نحن نشفِقُ علی صغارتکُم و أنتم تکرَهون عظمتنَا و بین شفقَتنا و کرهکُم یقفُ الزمان محتاراً بنا و بکُم»(همان: ۴۰۵و ۴۰۴)

جبران در این سروده به تقابل معنادار سرنوشت آدمی در دو حوزه فقر و ثروت می‌پردازد و با واژگانی تند و گزنده به دستاوردهای شوم طبقه برخوردار می‌تازد.

او در داستان «الطفلان» به بیان تولد دو کودک اشاره دارد؛ که یکی در رفاه و دیگری در فقر و محرومیت به سر می‌برد و این چنین فقر و ثروت را به تصویر می‌کشد:

امیر بر بلندای کاخ ایستاد و انبوهی از مردمان را که در آن باغ گرد هم آمده بودند ندا داد و گفت: مژده باد بر شما و بر این سرزمین مبارک! بانو پسر بچه‌ای به دنیا آورده است که شرافت خاندان بزرگوارم را زنده نگه خواهد داشت و موجب افتخار و پناه شما و میراث بر نیاکان بزرگوارم خواهد بود.

شـــاد باشید و شـــادی کنید که آینده تان وابسته به زاد رودی بلند است. همه فریاد برآوردند و فضا از سرودهای شادمانه پر شد: «**وقفَ الأميرُ على شَرفَةِ القصرِ و نادى الجمـــوعَ والمزدحمةُ فى تلک الحديقةِ و قال: أبشِّـــركُم و أُهنِّى البلادَ، فالأميرةُ قد وضعَت غلاماً يحيى شـــرف عائلُتى المجيدة و يكون لكم فخراً و ملاذاً و وارثاً لمَا أبقتهُ أجدادى العظام.**

أفرحُوا و تهلَّلوا فمستقبلكُم صار مناطاً بسليلِ المعالى. فصاحَت تلک الجُمُوع و ملأت الفضاءَ بأهازيجَ الفرح» (جبران، بی تا: ۳۰۲)

و در ادامه این داســتان از تولد فرزندی در فقر و بدبختی اشـــاره می‌کند که عاقبت در فقر و سکوت به همراه مادرش از دنیا می‌رود:

در خانه‌ی بی‌چیز و دور افتاده، زنی طرد شده بر بستر بیماری افتاده بود و کودکش را که به قنداقی کهنه پیچیده شـــده بود به ســـینه آتشـــین خود می‌فشرد. زن جوانی که بینوایـــی و بدبختی سرنوشـــت او بود و آدمیان او را از خـــود رانده بودند.او خطاب به فرزندش چنین می‌گفت:

ای فرزند یگانه‌ام، من چیزی جز اشک ندارم. آیا به جای شیر، می‌توانی خود را از اشک سیر کنی؟

آیا آغوش ســـخت مـــرا به جای لباس‌های نـــرم می‌پذیری؟ حیـــوان زادگان علف می‌خورند و شـــب‌ها در کنامشان آرام می‌خوابند و جوجه پرندگان بذر بر می‌چینند و با خوشـــحالی در میان شـــاخه‌ها می‌خوابند، اما تو ای فرزند من جز افسوس و ضعف من چه داری؟

«**... فى بيتٍ حقيرٍ مهجورٍ امرأةٌ مطروحةٌ على ســـريرِ الســـقامِ تضمّ الى صدرِها الملتَهب طفلاً ملتفاً بأقمطةٍ باليةٍ.صبيةٌ كتبَت لها الأيامُ فقراً و الفقرُ شـــقاءٌ، فأهملها بنو الانسان.**

لیس عِندی یا وَحیدی الا الدُّموع، فهل تَتَغذی بِها مِن الحَلیب؟

هل تلبِس ذراعی العاریتین عوضاً عَن النَسیج؟ صغارُ الحیوانِ ترعی الاعشابَ و تبیتُ فی الأوکارِ آمنهٔ، و صغارُ الطیرِ تلتَقِط البذورَ و تنامُ بینَ الأغصانِ مغتبطهً، و أنت یا ولدی لیس لکَ الّا تنهُّداتی و ضَعفی»(همان، ۳۰۲ و۳۰۳)

جبران به خاطر زندانی شدن پدرش و رها شدن از فقر و فلاکت، لبنان را همراه خانواده‌اش ترک می‌کند و به آمریکا می‌روند.

«جبران در زندگی طعم فقر و نداری را چشیده بود. به طور ملموسی این فقر و نداری در آثارش نمود پیدا کرده است. جبران شاعری اجتماعی است و از تأثیر فقر بر جامعه و مردم سخن گفته است. ادبیات جبران را ادبیات انقلابی، مبارزه با فقر و نابرابری می‌توان نامید» (جبر، ۱۹۹۴ : ۱۰)

فاصله طبقاتی و ظلم طبقه حاکم بر مردم محروم در داستان‌های او موجب شده است که گرایش ضد سرمایه داری در آثار او زیاد گردد. او در داستان « خلیل الکافر» به ظلم نظام کلیسا و ... اشاره می‌کند:

آری مرا از دیر بیرون کردند؛ چرا که نمی‌توانستم گور خود را با دستانم حفر کنم؛ زیرا دلم از پیروی دروغ و پوشیدن خرقه سالوس به تنگ آمده بود. دیگر نمی‌توانستم با اموال فقیران و مسکینان در رفاه و نعمت باشم؛ چرا که روحم بیزار از آن بود که از اموال مردمانی بهره‌مند شود که دستخوش ناداری و نادانی‌اند.

«**خلیل: نَعم خَرجتُ مطرُوداً من الدَیرِ لأنَّنی لم اَستَطِع أن أحفَر قبری بیدی لإنَّ قَلبی قد تَعِب فی داخلی من متابِعَهٔ الکِذب و الریا، لأن نَفسی أبت أن تَتَنَعّم بأموالِ الفقراءِ و المساکینِ؛ لأنَّ روحی قد امتَنَعَت عن التلذُذِ بخیراتِ الشعبِ المستسلمِ الی الغَبَاوهٔ**»(جبران، بی تا: ۱۶۰)

به نظر جبران اربابان و قدرتمندان در جوامع بشری باعث می‌شود که عده‌ای

محـــروم بمانند؛ چرا که دســـت رنج آنها را عده‌ای دیگر که خـــود کمترین زحمت را می‌کشند، می‌خورند.

«فقر حاصل روابط نا ســـالم اقتصادی انســـان‌ها در عرصه اجتماع اســـت. انسان به خاطـــر حس خودخواهی و علاقه شـــدید عده‌ای به مالکیـــت در جامعه، دچار فقر و بدبختی می‌شود»(سیدی، ۱۳۸۴: ۱۵۲)

عناوین داســـتان‌های او مثل نحن و انتم، یا بنـــی امّی، الجبابرۀ، مات أهلی، طفلان، بین الکوخ و الکاخ و ... جهت گیری‌های انســـانی در اندیشـــه او را نشان می‌دهد. نگاه جبران یک نگاه کلی است؛ چرا که او اجتماعات انسانی را بزرگترین دغدغه و نگرانی خود می‌داند.

ب- یکی از اشعار انسانی نیما که خاستگاه انسانی و اومانیستی دارد و هم طبیعت در آن نقش دارد شـــعر«آی آدم‌ها» می‌باشـــد که از تضاد و فاصله طبقاتی ســـخن گفته است:

«آی آدم‌ها که بر ساحل نشسته شاد و خندانید
یک نفر در آب دارد می‌سپارد جان
یک نفر دارد دست و پای دائم می‌زند
روی این دریای تند و تیره و سنگین که می‌دانید
آی آدم‌ها که بر ساحل بساط دل گشا دارید
نان به سفره، جامه تان بر تن
یک نفر در آب می‌خواند شما را»

(یوشیج، ۱۳۷۰: ۹۹)

نیما در قطعه «مادری و پســـری» به مادری اشاره می‌کند که در کلبه فقیرانه خود با پســـر گرسنه‌اش سخن می‌گوید. پدر مدت‌هاســـت که از خانه رفته و برنگشته و مادر

فرزندش را به امید بازگشـــت پدرش دلداری می‌دهد که پدرش بر می‌گردد و برای او غذا می‌آورد:

«قصه می‌گوید مادر ز پدر

یعنی از شوی که نیست

تا بیارامد طفلک، معصوم

می‌فریبد پسرش را مادر

می‌نماید پدرش را در راه

آی، آمد پدرش

نان او زیر بغل

از برای پسرش»

(یوشیج، ۱۳۷۰: ۳۲۸)

نیمـــا گرایش اجتماعـــی دارد و مانند یـــک مصلح اجتماعی اســـت. نیما تبلور نو اندیشـــی در باب انسان در شعر معاصر اســـت» (مختاری، ۱۳۷۲: ۱۷). جبران در یک خانواده فقیر متولد و پرورش یافت. جبران از فقر و فاصله طبقاتی رنج می‌برد و دائما در اشعارش به مسائل انسانی می‌پردازد. او یک مصلح اجتماعی است. نگاه نیما نیز به انســـان مانند همتایش جبران خلیل جبران است که مهترین دغدغه‌اش انسان و جامعه و آلام اجتماع است.

۷- سیاست و ظلم ستیزی از نگاه جبران و نیما

الـــف- جبران خلیل جبران از ظلم ظالمان به ســـتوه آمده و این توانایی را در خود می‌بیند که در برابر ظالمان بایستد:

ســـختی و سنگدلی فاتحان طمّاع را تحمل کردم و ســـتم حاکمان مستبد و بردگی

نیرومندان سرکش را تاب آوردم، ولی هنوز توانایی مبارزه و مقاومت و تحمل دارم.

«احتمَلتُ قســاوةَ الفاتحینَ الطامعینَ، و قاســیتُ ظلمَ الحکّام المستَبدین و عُبودیةَ الأقویاءِ الباغین، و ما برحتُ ذا قوةٍ أکافحُ بها الأیام» (جبران، بی تا: ۳۵۵)

در جایی دیگر از مرگ امتش در برابر ظالمان و طاغیان سخن می‌گوید:

اگر امت من در جنگ‌ها شرکت می‌کردند و در میدان جنگ، همگی کشته می‌شدند، می‌گفتم: طوفان و گردبادی تند بود که با عزم خود شــاخه‌های سبز و خشک را با هم شکســته و مرگ زیر شاخه‌های فرو شکسته از طوفان خوشتر از مردن بر بازوان پیری است.

«لو اشترکَت امّتی بِحربِ الأمَمِ و انقَرضَت علی بکرةِ ابیه فی ساحَةِ القتالِ، لقلتُ هــی العاصفةُ العُوجاءُ تهصِر بعزمِهَا الأغصان الخَضراء و الیابِســةَ معاً و إن الموتَ تحت أغصَانِ العَواصِفِ لأشرف مِنه بینَ ذراعَی الشَیخُوخَةِ»(همان: ۴۳۷)

ب- نیما به وقایع سیاسی به طور مستقیم اشاره نمی‌کند. شعر او از سال ۱۳۱۶ ه. ش که اولین شــعرش را به صورت آزاد ســرود آن هم یک نگرش خاص به جهان و مردم و اوضــاع اجتماعــی و ...بود که باعث نوآوری و ابتکار شــد و همین جو ناآرام و تغـییر نگـرش باعث شــد که بتـواند به انتـقادات سـیاســی و اجتماعی ادامه دهـد (پور نامداریان، ۱۳۷۷: ۱۰۰) او از این همه ظلم و ســتم و اوضاع نا به ســامان به تنگ آمده و می‌خواهد فریادی برآورد و این همه ظلم و ســتم را نابود کند:

«وقت است نعره‌ای بر لب آخر زمان بکشد

سیلی بر این صحیفه بر این دودمان کشد

سیلی که ریخت خانه مردم هم چنین

اکنون سوی فراز گهی سر چنان کشد

بر کند ایــن بنیـــــــان ســـــست را

بر دارد از زمین هر نادرست را»

(یوشیج،۱۳۷۰: ۲۹۵)

او در شـــعر« قایق» مردمی را که از شـــدت خفقان و ظلم و ... به گوشـــه‌ای پناه برده‌اند به اتحاد و همدلی دعوت می‌کند و می‌گوید یک دست صدا ندارد:

«فریاد می‌زنم

من چهره ام گرفته است

من قایقم نشسته به خشکی

مقصود حرفم معلوم بر شماست

یک دست بی صداست

من، دست من کمک ز شما می‌کند طلب

فریاد من شکسته اگر در گلو گیر

فریاد من رسا

من از برای راه خلاص خود شما را صدا می‌زنم»

(یوشیج، ۱۳۷۰: ۵۰۰)

او استعمار گران غربی را جهان خواره می‌پندارد و برای از بین رفتنشان دعا می‌کند:

«خلق می‌گویند

اما آن جهان خواره

جهان را خورد یک سر

مرغ می‌گوید در دل آرزوی محالش باد

خلق می‌گویند

اما کینه‌های جنگ ایشان در پی مقصود

همچنان هر لحظه می‌کوبد به طبلش

مرغ می‌گوید

زوالش باد »

(همان: ۴۹۳)

جبران از شـــاعران برجسته سیاست و اجتماع است. اوضاع سیاسی و اجتماعی به خوبی در آثارش نمود یافته اســـت. جبران ملول از ظلم ظالمان و طمع سرکشان است و به مقابله با آنها بر می‌خیزد و مرگ خود و دوســـتان خود را در راه مبارزه با ظالمان از زندگی با ذلت برتر می‌داند.

نیما نیز مشهور به شاعر سیاست است و از از شدت خفقان و ظلم و ستم می‌خواهد فریادی بزند تا بنیان این کژی‌ها برداشته شود اما در این راه به فکر اتحاد مردم می‌افتد تا بتوانند در برابر ظالمان بایستند.

جبران و نیما هر دو شاعران سیاسی هستند و از سیاست و مبارزه با ظلم و ستم و طاغیان و ... سخن می‌گویند.

نتیجه

جبران خلیل جبران و نیما یوشیج دو شاعر توانا و مشهوری هستند که شعر فارسی و عربی را متحول ساختند و به سمت نوگرایی پیش بردند.

با توجه به این که در عصر جدید، ادبیات از اســـتعمار والیان و سلاطین رها شد و به ســـوی مردم و خدمت به آنها گرایش یافت، شـــاعران و صاحب نظران هم برای بالا بردن شـــأن و منزلت مردم و پدید آمدن ملتی ســـالم و با فرهنگ به بررســـی مشکلات جامعه پرداختند.

این دو شــاعر از شــرایط و محیط تأثیر پذیرفتند و بسیاری از مشکلات جامعه در شعرشان نمود پیدا کرد. با بررسی مضامین اجتماعی در آثار هر دو شاعر به این نتیجه می‌رســیم که این شــاعران رمانتیک، شــاعران اجتماع هم خوانده می‌شوند؛ چرا که از طبیعت، وطن، آزادی، زن، سیاســت، دین، فقر، فاصله طبقاتی و ... ســخن گفته‌اند و این مضامین در آثار آنها نمود بیشتری دارد.

به خوبی توانسته‌اند از طبیعت زیبای زادگاهشان « البشری و یوش » سخن بگویند. در جامعه‌ای پرورش یافتند که ظلم و ستم و تبعیض و ... بیداد می‌کرد و بارها آرزوی جامعه‌ی عاری از فقر و ظلم و ... را داشتند.

جبران خلیل جبران به خوبی توانسته از آزادی سخن می‌گوید و آن را رمز پیروزی ملت‌ها می‌داند. فقر و فاصله طبقاتی روح و جان او را آزرده کرده اســت. و در مقابل نیما هم این مضامین را در اشعار خویش به خوبی و هنرمندی تمام به نمایش گذاشته است اما مانند همتای خود از آزادی سخنی به میان نیاورده است.

فهرست منابع

۱. آتشی، منوچهر، (۱۳۸۲)نیما را باز هم بخوانیم (خیال روزهای روشن)، تهران: انتشارات آمیتیس.

۲. پور نامداریان، تقی، (۱۳۷۷) خانه ام ابری است (شعر نیما از سنت تا تجدد)، تهران: انتشارات سروش.

۳. ترابی، ضیاء الدین، (۱۳۷۵) نیمایی دیگر، تهران: انتشارات مینا و دنیای نو.

۴. جبر، جمیل، (۱۹۹۴) المجموعه الکاملة لمولفات جبران، بیروت: دار الجمیل.

۵. جبران خلیل جبران، (بی تا)المجموعه الکاملة لمولفات جبران العربیة، بیروت: دار صادر.

۶. جنتی علائی، ابو القاسم، (، بی تا) نیما یوشیج(زندگی و آثار او)، تهران: انتشارات صفی علیشاه.

۷. حطیط، کاظم، (۱۹۸۷م) اعلام و روّاد فی الادب العربی، بیروت: دار الکتاب اللبنانی.

۸. دستغیب، عبدالعلی، (۱۳۸۵) پیام آور امید و آزادی(نقد و تحلیل شعر نیما)، تهران: انتشارات آمیتیس.

۹. سیدی، سید حسین، (۱۳۸۴) به باغ همسفران، مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی.

۱۰. صدری افشار، غلامحسین و حکمی، نسرین، حکمی، نسترن، (۱۳۸۳) فرهنگ فارسی اعلام، تهران: انتشارات معین.

۱۱. طاهباز، سیروس، (۱۳۷۵) پر درد کوهستان(زندگی و هنر نیما)، تهران: انتشارات زریاب.

۱۲. غسان، خالد، (۱۹۸۳) جبران فی شخصیته و ادبه، بیروت: موسسه نوفل.

۱۳. فورست، لیلیان، (۱۳۷۵) رمانتیسم، مترجم مسعود جعفری جزی، تهران: انتشارات مرکز.

۱۴. مختاری، محمد، (۱۳۷۲)انسان در شعرمعاصر، تهران: انتشارات توس.

۱۵. نازک سابایارد، (۱۹۹۲م)المولفات الکاملة جبران خلیل جبران، بیروت: موسسه بحسون.

۱۶. یازجی، حلیم، (بی تا) موسوعه جبران، ج ۱۵ و ۳۳، بیروت: دار الجبل.

۱۷. یوشیج، نیما، (۱۳۷۰) مجموعه کامل اشعار نیما، تهران: انتشارات نگاه.

۱۸. ....، ..... ، (۱۳۶۸) نامه‌های نیما،گردآورنده سیروس طاهباز، تهران: انتشارات دفترهای زمانه.

۱۹. ....، ...... ، (۱۳۵۱)کشتی و طوفان، تهران: انتشارات امیر کبیر.